

برگزیده داستان‌های کوتاه ۲

یک عالم با شما حرف دارم...

لوئیجی پیراندلو
ترجمه بهمن فرزانه
ویرایش: ایرج کریمی



کتاب پنجره

فهرست مطالب

۵	مقدمه مترجم
۷	شرح حال نویسنده
۱۷	ازدواجی بسیار متناسب
۲۹	دوتا!
۴۳	عواقب از خواب‌پریدگی
۵۱	لانه
۸۱	غبار مرگ
۸۷	یک‌عالم با شما حرف دارم
۹۵	تو می‌خندی
۱۰۵	طرح یک اسب در زمینه قرص ماه
۱۱۳	یک روز تمام
۱۲۳	مثل دوتا دوقلو
۱۳۳	خانه‌ای رو به مرگ
۱۳۹	شال مشکی
۱۸۵	تراژدی یک «شخصیت»
۱۹۵	کی مقصر بود؟

از دواجی بسیار متناسب

مهندس پولدو کارگا، پیمانکار، که البته، روی کارت ویزیت خود چاپ کرده بود: «مدیرعامل...» قبل از آنکه برای انجام نمی‌دانم چه کاری در یک شرکت ساختمانی به کشور رومانی برود، دستان بی‌ریخت و پشمالوی خود را روی سینه بزرگ خود می‌گذاشت و می‌گفت:

- من شبه‌جزیره ایتالیا هستم.

و سپس همان‌طور دستان خود را به دور گردن همسر و دخترش حلقه می‌کرد و ادامه می‌داد:

- و این دوتا هم، دو جزیره عمده من.

چون همسرش در جزیره سیسیل و دخترش در جزیره ساردنی متولد شده بودند.

وقتی پس از تقریباً چهار سال غیبت به ایتالیا مراجعت کرد، اصلاً انتظار نداشت ببیند که یکی از آن دو جزیره، یعنی جزیره ساردنی (یعنی دخترش مارگریتا)، تبدیل به... تبدیل به روسیه شده است. روسیه که سهل است، تبدیل به قاره اروپا شده است. چه دارم می‌گویم؟ تبدیل به یک کره جغرافیایی شده است. پولدو کارگای بیچاره، انگار به او خیانتی شده باشد، مات و مبهوت

1. POLD CAREGA
2. MARGHERITA

برجای مانده بود و دختر خود را برانداز می‌کرد؛ طبعاً با قد کوتاه خود، از پایین به بالا، به او نگاهی انداخته بود.

- آه، خداوندا! مارگریتا، چه بلایی بر سر او آمده است؟

و سپس رویش را به سمت همسرش برگرداند که انگار تقصیر همسرش بود که آن دختر به آن اندازه رشد کرده بود، و چنان دادوفریادی به راه انداخت که گویی یک‌مرتبه دیوانه شده است.

همسرش، غم‌زده و پریشان‌حال، ناله‌کنان گفت:

- من که برایت نوشته بودم، پولدوی عزیز من؛ آن‌هم نه یک‌بار، بلکه چندین بار برایت در نامه نوشتم. تقریباً در تمام نامه‌هایی که به تو نوشتم به این مورد اشاره‌ای کردم.

بله، برایش نوشته بود. نه یک‌بار، بلکه بارها. ولی پولدو کارگا چطور می‌توانست چنین چیزی را از راه دور باور کند؟ به نظر او رشد غیرعادی دخترشان هم مثل تمام مسائل اغراق‌آمیز همسرش بود و بس.

- مبالغه! بله، چون من هرچه گفته‌ام و هر کاری را که انجام داده‌ام، به نظر تو مبالغه‌آمیز رسیده است.

این مسئله برای خانم روسانا، همچون خاری به شمار می‌رفت که مدام قلبش را جریحه‌دار می‌ساخت. مسئله این‌که نه تنها شوهرش، بلکه بقیه نیز، همگی عقیده داشتند که او زنی است که در همه‌چیز بسیار اغراق می‌کند. به عقیده خودش، این مسئله فقط از این سرچشمه می‌گرفت که او نیز مثل تمام افراد خانواده خودش، زنی بود بسیار بلندقد.

خانم روسانا همیشه از بلندی قد خود بسیار زجر کشیده بود. چون با آن قامت بلند، هرگز آن‌طور که در ته قلب حس می‌کرد و دلش می‌خواست نتوانسته بود مثل یک بچه‌گربه، با طبعی شاعرانه، خودش را برای شوهرش لوس کند. آن زن، آن چنان بلندقد و با طبعی لطیف، بسیار از این بابت رنج

می برد. اما هیچ کس حاضر نبود با آن نقاط ضعفش، غم و درد او را باور کند، و همه با تبسمی بر روی لب، به او پاسخ می دادند.

- خانم روسانا، واضح است که دارید مبالغه می کنید!

- بسیار خب، بفرمایید. حالا بیایید این «مبالغه» بنده را اینجا جلوی چشم خود نگاه کنید!

خانم روسانا، پس از گفتن این جمله، با نهایت اوقات تلخی، دخترش را به شوهر خود نشان می داد. آری، دختری که واقعاً اغراق آمیز شده بود.

مارگریتا به پدر خود نگاه می کرد که به او نزدیک شده بود و یا بهتر بگوییم از آن پایین، داشت او را با نگاه اندازه می گرفت، تا ببیند که در این مدت، قد او چقدر از قد خودش بلندتر شده است؛ و گریه را سر داده بود.

لااقل یک وجب و نیم از او بلندتر شده بود. ولی به نظر خیلی بیشتر از این می رسید. چون مسئله فقط در رشد قد نبود، مسئله در این بود که تمام

هیكل رشد کرده و به نحوی غیرعادی چاق شده بود. گونه هایش، غیب و پستان ها و کمرش، همه داشتند از شدت چاقی می ترکیدند. در میان آن انبوه

گوشت، دو تا چشم بچگانه، براق و باطراوت، گمشده در آن چهره، به چشم می خورد. چشمانی که هم دل تو را به ترحم وامی داشت و هم باعث ترس

می شد. انگار ترسی که خودش به خاطر آن هیكل عظیم الجثه در دل داشت، از چشمانش بیرون می زد. چون همان طور که جسمش رفته رفته رشد کرده

و بزرگ شده و به صورت غول درآمده بود، قلبش درست به همان اندازه در سینه کوچک شده و آب رفته بود. او می ترسید به اشیائی که ظریف و

شکننده بودند نزدیک شود و به آن ها دست بزند. می ترسید که آن اشیا صرفاً با کوچک ترین تماس دست های بزرگ و قوی او شکسته و خرد شوند.

به اندازه یک گنجشک غذا می خورد. حتی می توان گفت که اصلاً چیزی نمی خورد. ولی بی فایده بود. دردی را دوا نمی کرد! بیش از دو سال می شد که